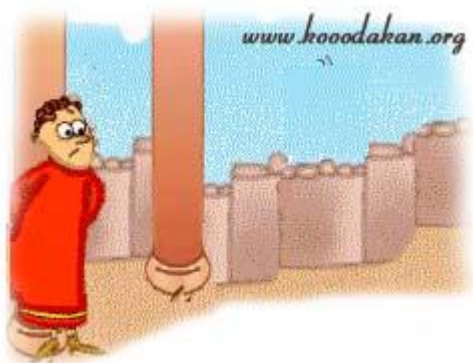


از این ستون به آن ستون فرج است



مردی به شهری مسافرت کرد و غریب بود .
اتفاقا همان شب فردی به قتل میرسد .
نگهبانان مرد غریب را نزدیک محل قتل دستگیر
می کنند . و او را نزد قاضی می برند . و چون
مرد ناشناس نتوانست بی گناهی خود را ثابت
کند ، قاضی دستور اعدام صادر کرد
فردا مرد مسافر را به یک ستون بستند تا اعدام
کنند . مرد هرچه گفت که بی گناه است و بعدا
از این کار پشیمان خواهند شد ، جلاد گفت من
باید دستور را اجرا کنم
جلاد به او گفت که آخرین خواسته اش چیست

مرد که دید مرگ نزدیک است گفت : مرا به آن یکی ستون ببندید و اعدام کنید .
جلاد فکرکرد که مرد قصد فرار دارد و این یک بهانه است و به او گفت این چه خواهش
مسخره ای است !
مرد گفت : رسم این است که آخرین خواهش یک محکوم به اعدام اگر ضرری برای کسی
نداشته باشد اجرا شود .
جلاد با احتیاط دست او را باز کرد و به ستون بعدی بست .
در همین هنگام حاکم و سوارانش از آنجا گذشتند و دیدند عده ای از مردم دور میدان جمع
شدند ، علت را پرسیدند گفتند مردی را به دار می زنند . حاکم پرسید : چه کسی را ؟
جلاد جلو آمد و حکم قاضی را نشان داد .
حاکم گفت : مگر دستور جدید قاضی به شما نرسیده است ؟
جلاد گفت : آخرین دستور همین است .
حاکم گفت : این مرد بی گناه است ، او را آزاد کنید . قاتل اصلی دیشب به کاخ من آمد و
گفت وقتی خبر اعدام این مرد را شنیده ، ناراحت شده که خون این مرد هم به گردن او
بیافتد و بااینکه میترسیده خودش را معرفی کرد . من هم او را نزد قاضی فرستادم و
سفارش کردم که مجازاتش را تخفیف دهد .
مرد مسافر را آزاد کردند و او گفت : اگر مرا از آن ستون به این ستون نمی بستید تا حالا مرا
اعدام کرده بودید . اگر خدا بخواهد از این ستون به آن ستون فرج است .

این ضرب المثل را هنگامی به کار می برند که فردی ناامید است و او را دلداری می دهند که
در اندک فرصتی راه چاره پیدا می شود . (فرج به معنای گشایش در کار و رفع مشکل)